

نقش نظریه در پژوهش‌های سیاسی تاریخی؛ فراخوانی برای بازاندیشی در نقش نظریه‌ها در علوم سیاسی

عباس حاتمی*

چکیده

این مقاله تلاش می‌کند به این پرسش پاسخ دهد که نظریه در پژوهش‌های سیاسی-تاریخی چه نقش یا نقش‌هایی برعهده دارد؟ درحالی‌که برخی از رفتارگرایان و پست‌مدرنیست‌ها هریک به شیوه‌های خاص خود به ترتیب نقش نظریه در پژوهش‌های سیاسی را محدود تعریف می‌کنند یا در حد نگرش‌ها تقلیل می‌دهند، مقاله پیش رو با روش اسنادی، اولاً مشخص می‌کند که نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی-تاریخی دست‌کم دارای پنج نقش متنوع هستند. بر همین مبنا، این مقاله نشان می‌دهد، نظریه‌ها می‌توانند به‌عنوان راهنمایی برای انتخاب داده‌های پژوهش، به‌عنوان هدف پژوهش، به‌عنوان

* (نویسنده مسئول) عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان (a.hatami@ase.ui.ac.ir)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۵/۶/۱۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۳/۱۸

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال یازدهم، شماره دوم، بهار ۱۳۹۵، صص ۱۴۸-۱۱۹

ابزار پژوهش، به عنوان موضوع مورد مناقشه پژوهش و در نهایت به عنوان پیکربندی تعلیلی پژوهش عمل کنند. ثانیاً و بر همین اساس، توضیح می‌دهد چرا دیدگاه حداقلی یا تقلیل‌گرایانه به نقش نظریه در پژوهش‌های سیاسی باید به نفع نقش چندگانه و متکثر آنها در پژوهش کنار گذاشته شود. در نهایت پژوهش‌های سیاسی تاریخی از طریق این جابجایی، پژوهشگران علوم سیاسی را فرامی‌خوانند تا نقش نظریه در پژوهش‌های سیاسی را گسترده‌تر از پیش بازتعریف کنند.

واژگان کلیدی: نقش نظریه، پژوهش‌های سیاسی، نگرش‌های تاریخی، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی تاریخی

مقدمه

یکی از رایج‌ترین مباحث در تمام زیرشاخه‌های مطالعات اجتماعی، مباحثی است که درباره نقش نظریه در پژوهش‌های اجتماعی انجام شده است. درحالی‌که فرض رایج بر این است که پژوهش خوب در هر حال شامل کاربرد نظریه به‌نحوی از انحاست، اما درباره جایگاه و نقش نظریه‌ها در فرایند پژوهش، دیدگاه یگانه‌ای وجود ندارد (بلیکی، ۱۳۹۳: ۱۸۵). برای مثال، تا آنجا که به علوم سیاسی مربوط می‌شود، برخی رهیافت‌ها مانند رفتارگرایی و پست‌مدرنیسم نقش و جایگاه نظریه در پژوهش را قابل توجه نمی‌دانند؛ چنان‌که به زعم برخی از طرفداران رهیافت رفتارگرایی اولیه، نظریه حداکثر به‌مثابه چیزی دانسته می‌شود که به‌طور طبیعی از دل مشاهده‌های تجربی بیرون می‌آید و به این معنا، تنها محصول و فرایند پژوهش دانسته می‌شود. در این رهیافت، نظریه بیشتر «نوعی تلخیص یا تندنویسی» است که تحلیلگر را از «جزئیات بالقوه توان‌گاہ آنچه می‌توان به‌صورت مستقیم مشاهده کرد، دور می‌کند که استدلال‌ها و استنتاج‌های انتزاعی امکان‌پذیر شود» (های، ۱۳۸۵: ۸۰). در رهیافت یادشده، تأکید می‌شود که علم با مشاهده و نه نظریه آغاز می‌شود و پژوهشگر باید هنگام مشاهده، به رهیافت‌های نظری رقیب بی‌اعتنا باشد؛ زیرا ارزیابی بی‌طرفانه شواهد تجربی به نبود پیش‌فرض‌ها وابسته است (ساندرز، ۱۳۸۴: ۱۱۶-۱۲۱). به این ترتیب، در رفتارگرایی اولاً نقش نظریه نسبت به دنیای داده‌ها یا مشاهده‌های متأخر تعریف می‌شود و ثانیاً تحدید حوزه نظریه به‌عنوان چکیده مشاهده‌ها، یک اصل کلیدی در نظر گرفته می‌شود. در آن‌سو در رهیافت پست‌مدرنیسم نیز اولاً تأکید می‌شود که هیچ نظریه یا حقیقت عام و جهانشمولی وجود ندارد؛ زیرا زبان یا گفتمان عامی وجود ندارد (های، ۱۳۸۵: ۳۶۷). به همین

دلیل پست‌مدرنیسم اساساً بر پایه هستی‌شناسی تفاوت و یکتایی تأسیس می‌شود و به این ترتیب یکی از کانونی‌ترین ویژگی‌های نظریه‌ها، یعنی وجود حدی از تعمیم را انکار می‌کند. ثانیاً برخی پست‌مدرن‌ها مشخص می‌کنند که موضع معرفت به‌طور کلی و نظریه‌ها به‌طور مشخص، توضیح امور واقع نیست، «بلکه به نگاه‌هایی که به جهان دوخته شده‌اند و نه خود جهان، نگاه می‌کند»؛ یعنی وضعیتی که نقش معرفت و نظریه‌ها را در حد برخی «نگرش‌ها» یا «چشم‌اندازها» تقلیل می‌دهد (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱۳؛ علمداری، ۱۳۸۹: ۱۲۶). با وجود تفاوت‌های بنیادینی که میان این رهیافت‌ها وجود دارد، آنها یا مانند رفتارگرایان، نقش نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی را محدود تعریف می‌کنند و یا مانند رهیافت پست‌مدرنیسم، نقش نظریه‌ها را در حد برخی چشم‌اندازها یا نگرش‌ها پایین می‌آورند. به بیانی دیگر، پژوهشگران این رهیافت‌ها به‌طور ضمنی و هریک به شیوه‌های خاص خود، دانشمندان علوم سیاسی را فرامی‌خوانند که نقش نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی را جدی نگیرند. نخستین موضوعی که در اینجا پیش می‌آید، این است که آیا این نگرش حداقلی رفتارگرایان یا به‌ویژه دیدگاه تقلیل‌گرایانه پست‌مدرنیست‌ها به نظریه‌ها به‌شکل فراگیری در علوم سیاسی پذیرفته شده است و نظریه‌ها در علوم سیاسی روبه‌افول نهاده‌اند؟ مقاله حاضر برای بررسی این موضوع از رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی کمک می‌گیرد؛ یعنی رهیافتی که از دهه ۱۹۶۰ در علوم سیاسی احیا شد و درون‌مایه اصلی آن پژوهش‌های سیاسی با نگرش‌های تاریخی بود. این رهیافت همچنان‌که در بسیاری از حوزه‌های علوم اجتماعی همانند جغرافیای تاریخی، اقتصاد تاریخی و مردم‌شناسی تاریخی در حال گسترش بود (برک، ۱۳۹۲: ۴۳۴) در پژوهش‌های سیاسی نیز به تدریج گسترش یافت و روی هم‌رفته، فرایندی را شکل بخشید که از آن با عنوان «چرخش تاریخی در علوم اجتماعی» یاد شده است (پیرسون، ۱۳۹۲: ۲۲). در حالی که تعبیرهای متنوع و متعددی از جامعه‌شناسی تاریخی وجود دارد، اما یکی از اصلی‌ترین داعیه‌های این رهیافت، ایجاد پیوند میان نظریه و تاریخ است؛ به گونه‌ای که در معنای محدود کلمه، رهیافت یادشده برآیند و محصول چنین ادغامی دانسته شده است (هوفستازن، ۱۳۸۵: ۱۹۸-۱۷۷؛ کولینز، ۱۳۸۵: ۲۲۳-۲۲۰). بالطبع این داعیه این فرضیه اولیه را برمی‌انگیزد که در پژوهش‌های سیاسی تاریخی

احتمالاً نظریه‌ها باید نقش و جایگاه والاتری از سایر رهیافت‌ها داشته باشند، زیرا یکی از پایه‌های دوگانه این پژوهش‌ها، نظریه است و به این معنا پژوهش‌های یادشده باید به لحاظ ماهوی با نظریه‌ها در ارتباط باشند؛ بنابراین در نگاه نخست، به نظر می‌رسد پژوهش‌های سیاسی تاریخی باید نوعی فراخوان برای پژوهشگران علوم سیاسی باشند که نقش نظریه‌ها را گسترده‌تر در نظر بگیرند. به این ترتیب، موضوعی که در اینجا باید مشخص شود، این است که آیا همان‌گونه که اصحاب مکتب فرانکفورت، پژوهشگران سیاسی را فراخوانده‌اند که رویکردهای انتقادی را در نظریه‌های سیاسی در پیش گیرند (Deranty, 2010: 355)، این بار نیز پژوهش‌های سیاسی تاریخی، پژوهشگران علوم سیاسی را فرامی‌خوانند که نقش نظریه‌ها را گسترده‌تر از پیش در نظر بگیرند؟ بالطبع روشن شدن تمام این موضوعات، نیازمند پاسخ به این پرسش اصلی است که نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی تاریخی دارای چه نقش یا نقش‌هایی هستند؟ این مقاله تلاش می‌کند با کنکاش در پژوهش‌های سیاسی تاریخی به این پرسش‌های به هم مرتبط، پاسخ دهد.

۱. مباحث نظری

نگرش‌های تاریخی در پژوهش‌های سیاسی فرازوفرودهای قابل توجهی داشته‌اند. این فرازوفرودها تا حد زیادی تابعی از فرازوفرودهای نگرش‌های تاریخی در پژوهش‌های اجتماعی بوده‌اند. از زمان پیدایش جامعه‌شناسی در قرن نوزدهم و زمانی که مرزبندی دقیقی میان علوم سیاسی و جامعه‌شناسی وجود نداشت، جامعه‌شناسی اساساً دارای سرشت تاریخی قابل توجهی بود؛ به گونه‌ای که مطالعات دوتوکویل، اسپنسر، کنت، مارکس و وبر، ویژگی تاریخی برجسته‌ای داشتند (Calhoun, 2003: 386-387). برای نمونه، پژوهش دوتوکویل در کتاب «انقلاب فرانسه و رژیم پیشین» (۱۳۸۸) اساساً یک کار تاریخی مبتنی بر مدارک دست اول بود. همین‌طور اسپنسر مثال‌های تاریخی فراوانی از مصر باستان تا روسیه زمان پتر کبیر را به کار گرفت تا چگونگی تحول از جوامع نظامی را به جوامع صنعتی نشان دهد (به نقل از برک، ۱۳۹۰: ۱۵). همچنین کنت مشخص کرد که تاریخ اجتماعی یا آنچه او تاریخ بدون نام افراد و حتی ملت‌ها نامید، برای کار نظری وی - که او برای

نخستین بار آن را جامعه‌شناسی نامید. کاملاً لازم و ضروری بود (به نقل از: برک، ۱۳۹۲: ۴۲۰). مارکس نیز از جمله پژوهشگرانی بود که براساس یک دوره درازمدت تاریخی، الگوهای اجتماعی تغییر را معرفی کرد و طی آن، تاریخ تمام جوامع تا امروز را «تاریخ نبرد طبقاتی» نامید (Marx & Engels, 1848). گفته می‌شود ماکس وبر پژوهش خود را یک مورخ و یا اقتصاددان سیاسی می‌دانست؛ برای مثال، یک پژوهش نشان می‌دهد که وبر مفهوم کاریزما را از بحث با یک مورخ کلیسا به نام رودلف زوم، وام گرفته است؛ یعنی کسی که سازمان کاریزمایی کلیسای قدیم را به تصویر کشید و وبر تنها به این مفهوم مذهبی، وجهی سکولار بخشید (برک، ۱۳۹۰: ۱۷). با وجود این وضعیت، در نیمه نخست قرن بیستم و تحت تأثیر تخصص‌گرایی در علوم اجتماعی و نیز تسلط روش‌های کمی به‌ویژه در رهیافت رفتارگرایی، نگرش‌های تاریخی در پژوهش‌های سیاسی تا حد زیادی کم‌رنگ شدند (Choi, 2010: 708). رفتارگرایان به‌طور مشخص، بر تحلیل‌های آماری تأکید می‌کردند و ناگزیر، حال را محور مطالعات خود قرار می‌دادند. همچنین آنها به پدیده‌های خرد مانند رفتار رأی‌دهی علاقمند بودند و به ناچار نگرش‌های کلان تاریخی را برنمی‌تافتند. کارکردگرایان ساختاری مانند پارسونز نیز از طریق تأکید بر مفاهیم و نظریه‌های انتزاعی و جهان‌شمول، اصل زمان‌مندی و تاریخ‌مندی پدیده‌های اجتماعی و سیاسی را به‌چالش کشیدند (Mills, 1959: 25-49). ظهور رژیم‌های توتالیتار نیز تاریخ‌زدایی در پژوهش‌های اجتماعی را تشدید کرد. این رژیم‌ها گذشته تاریخ را جعل می‌کردند و از آینده تاریخ نیز آگاه بودند (اسمیت، ۱۳۹۲: ۱۵)، اما از نیمه دوم قرن بیستم به این سو این وضعیت دگرگون شد. سی‌رایت میلز در اواخر دهه ۱۹۵۰ در کتاب «تخیل جامعه‌شناختی» تجربه‌گرایی انتزاعی مورد ادعای رهیافت رفتارگرایی را به‌چالش کشید و تأکید کرد که نگرش‌های تاریخی باید در پژوهش‌های اجتماعی و سیاسی مورد توجه قرار گیرند (Mills, 1959: 5-6). هم‌زمان پژوهش‌های سیاسی عمده‌ای توسط پری اندرسون، نیل اسملسر، امانوئل والرشتاین و به‌ویژه برینگتون مور، چارلز تیلی و تدا اسکاچپول انجام شد که تمامی آنها وجوه تاریخی برجسته‌ای داشتند. تحت تأثیر مطالعات یادشده، پژوهش‌های سیاسی تاریخی به تدریج ذیل رهیافت کلان‌تری قرار گرفتند که جامعه‌شناسی تاریخی نامیده

می‌شد. به‌طور کلی رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی و به‌ویژه پژوهش‌های سیاسی تاریخی، متضمن چندین ویژگی مشخص بودند. نخستین و اصلی‌ترین ویژگی این پژوهش‌ها این بود که آنها عموماً به‌جای داده‌های آماری از تاریخ برای نظریه‌پردازی استفاده می‌کردند. در این پژوهش‌ها تاریخ و نظریه به‌نوعی بر هم پرتو می‌افکندند (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱۶) و پیوند میان نظریه و تاریخ، اصل کانونی آنها بود (هوفستازن، ۱۳۸۵: ۱۹۸-۱۷۷؛ کولینز، ۱۳۸۵: ۲۲۳-۲۲۰). بالطبع این اصل، نظریه را در کانون تحلیل پژوهش‌های یادشده قرار می‌داد. سایر ویژگی‌های پژوهش‌های سیاسی تاریخی عموماً معطوف به ویژگی نظریه‌هایی بود که از پیوند میان نظریه و تاریخ به‌دست می‌آمد؛ به‌عنوان مثال، اینکه نظریه‌های یادشده بر تاریخ‌مندی پدیده‌های سیاسی تأکید می‌کردند یا پدیده‌های سیاسی، زمان‌مند و مکان‌مند محسوب می‌شدند. به همین دلیل، نظریه‌های یادشده به‌جای اینکه به‌سمت نگرش‌های عام و جهانشمول حرکت کنند که فرازمانی و فرامکانی بودند، از روش‌های مقایسه‌ای استفاده می‌کردند که حاوی این زمان‌مندی و مکان‌مندی و ناگزیر حوزه‌های تعمیم محدودتری بود؛ به‌عنوان مثال، به زعم کالین‌های آنها به‌جای اینکه درباره قواعد عام حاکم بر دادوستد و سرمایه‌داری در همه زمان‌ها صحبت کنند، از قواعد حاکم بر اقتصاد سرمایه‌داری در قرن نوزده یا بیست بحث می‌کردند (های، ۱۳۸۵: ۲۳۳). در واقع در تحلیل‌های نظری آنها نظریه مقید به تاریخ بود و توسط تاریخ کنترل می‌شد. همچنین نظریه‌های یادشده به‌جای تأکید بر حال و نادیده‌انگاری گذشته، تلاش می‌کردند که گذشته، حال و آینده را در قالب یک پیوستار تصور کنند. آنها در تحلیل‌هایشان عمق گذشته را وامی‌کاویدند و تأثیرهای آن را بر حال و حتی آینده نشان می‌دادند. به‌عبارت دیگر، آنها به‌جای اینکه از پدیده‌های سیاسی عکس بگیرند، فیلم می‌گرفتند یا به‌تعبیری به‌جای «در این زمان بودن»، «در زمان بودن» را برمی‌گزیدند (Thompson, 1963). به این معنا زمان، ترتیب و تسلسل‌های تاریخی برای این نظریه‌ها دارای اهمیت زیادی بود (Aminzade, 1992: 458) به نقل از پیرسون، ۱۳۹۲: ۲۵).

اکنون با این مقدمه وارد بحث اصلی مقاله، یعنی نقش نظریه در پژوهش‌های سیاسی تاریخی می‌شویم؛ یعنی پژوهش‌هایی که یکی از اصول کانونی آنها پیوند

میان نظریه و تاریخ است. در ادامه، مقاله نشان می‌دهد که نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی تاریخی دست‌کم دارای پنج نقش متنوع و عمده هستند.

۲. نظریه به‌عنوان راهنمای انتخاب داده‌های پژوهش

بررسی‌های اولیه مقاله نشان می‌دهد، نخستین نقش نظریه در پژوهش‌های سیاسی تاریخی جایی است که پژوهشگران این حوزه تلاش کرده‌اند از نظریه‌ها به‌عنوان راهنمایی در انتخاب داده‌های تاریخی استفاده کنند. استدلال مشخص در اینجا این است که پژوهشگران هرگز نمی‌توانند تمام داده‌هایی را که باید برای مطالعه بدانند، مورد بررسی قرار دهند؛ برعکس آنها تنها می‌توانند درباره داده‌هایی که مهم هستند بیندیشند. بالطبع این امر بیش از هر چیزی نیازمند این است که ما از میان داده‌ها دست به انتخاب بزنیم، درغیراین‌صورت، کل عمر کوتاه انسان باید صرف جمع‌آوری داده‌هایی می‌شد که پایان‌ناپذیر به‌نظر می‌رسند (Hempel, 1966: 11) یا با وضعیتی روبه‌رو می‌شدیم که بانل آن را دنیای بی‌پایان داده‌های تاریخی توصیف کرده است (Bonell, 1980: 162). به همین دلیل بود که بحث از گزینش داده‌های تاریخی در پژوهش اصلی، گریزناپذیر بود. این گریزناپذیری، خود ضرورت بحث از معیارهای گزینش داده‌ها را مطرح می‌ساخت. در اینجا پرسش مشخص این بود که معیار ما برای گزینش بخشی از داده‌های تاریخی از میان انبوه چنین داده‌هایی چیست؟ به همین دلیل پژوهشگران دارای رویکردهای تاریخی، اغلب معیارهایی را به بحث گذاشته‌اند. برای نمونه اسملسر به‌طور مشخص، استدلال می‌کند که فرضیه یا پیش‌فرض‌های به‌دست‌آمده از نظریه‌ها، معیار انتخاب پژوهشگران برای انتخاب داده‌های تاریخی هستند. او می‌نویسد:

هر بار که فرد به گذشته نگاه می‌کند، توسط فرض‌ها و پیش‌فرض‌هایی در این مورد هدایت می‌شود که چه چیزی را باید از میان وقایع تاریخی انتخاب کند. در واقع، پیش‌فرض‌ها و فرض‌ها برای انتخاب بخشی از داده‌های تاریخی از میان انبوه بی‌پایان داده‌های تاریخی ضروری بودند (Smellser, 1959: 5).

استوکر با تأکید بر رویداد و حادثه به همین معیار در پژوهش‌های سیاسی تاریخی

اشاره می‌کند. چنان‌که به زعم وی:

علوم سیاسی مانند هر رشته علمی دیگری نمی‌تواند با مشاهده‌های صرف به جلو برود. بدون داشتن ایده‌ای در مورد اینکه چه چیزی مهم است، نمی‌توانیم به درون جهان پیچیده‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، قدم بگذاریم. نظریه‌های خوب در توضیح هر رویدادی، برخی عوامل را به‌عنوان مهم‌ترین، مرتبط‌ترین و مناسب‌ترین انتخاب می‌کنند. بدون وجود چنین فرایندی از گزینش‌گری، هیچ مشاهده مؤثری نمی‌تواند انجام شود. مشاهده‌کننده در زیر انبوهی از جزئیات، دفن خواهد شد و قادر نخواهد بود که تأثیر عوامل مختلف در توضیح یک حادثه را ارزیابی کند (استوکر، ۱۳۸۴: ۴۳).

همین شیوه از تحلیل را می‌توان در پژوهش‌های ای. اچ. کار نیز دید. به زعم وی پژوهشگران نمی‌توانستند بدون پیش‌فرض‌های نظری به دنیای داده‌های تاریخی قدم بگذارند. به زعم وی، تصمیم در این مورد که این مدرک تاریخی به‌جای مدرک تاریخی دیگری بررسی شود، به‌هرحال متضمن پیش‌فرض‌هایی است که یک نظریه به‌شکل تلویحی آن را فراهم می‌کند (کار، ۱۳۴۹). کیزر و هکتر نیز نقش نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی تاریخی را به همین شیوه نشان داده‌اند. به زعم آنها ما به‌هرحال «به نظریه‌هایی نیاز داریم که ما را در انتخاب موارد مناسب و همچنین انتخاب عوامل مناسب برای قرار گرفتن در مدل، راهنمایی کنند (Kiser & Hechter, 1991: 14). همین بینش، مورد تأکید گلدستون، نظریه‌پرداز حوزه انقلاب‌ها نیز قرار گرفته است. وی تأکید می‌کند بدون وجود نظریه‌ای که پژوهشگر را در تحقیق و آزمون فرضیه‌ها راهنمایی کند، محققان ممکن است در میان انبوه داده‌های تاریخی گم شوند (Goldston, 2005: 372).

به‌طورکلی گرچه باید پذیرفت که نظریه‌ها چه در انتخاب داده‌های تاریخی و چه غیرتاریخی پژوهش دارای اهمیت هستند، اما این اهمیت برای پژوهش‌های دارای نگرش تاریخی، بیشتر است و دلیل آن به نوع داده‌ها برمی‌گردد؛ به‌عنوان مثال در تحلیل‌های آماری، پژوهشگران علوم سیاسی با داده‌های اولیه، یعنی داده‌هایی سروکار دارند که خود، به‌طورمستقیم در گردآوری آن نقش داشته‌اند. به بیانی دیگر،

در اینجا ارتباط پژوهشگران با داده‌های پژوهش تقریباً مستقیم است، اما در آن سو و در تحلیل‌های سیاسی تاریخی، پژوهشگران برعکس باید داده‌ها را عموماً از طریق مورخان به دست آورند و بنابراین بیشتر داده‌های آنها «داده‌های ثانویه» (Bonnell, 1980: 158) هستند. به عبارت دیگر، پژوهشگران سیاسی با نگرش‌های تاریخی به دلیل همین فاصله با دنیای داده‌ها، بیگانگی بیشتری با داده‌های یادشده دارند و به مراتب سردرگمی بیشتری را تجربه می‌کنند؛ بنابراین در چنین وضعیتی بدون ابزارهای نظری کافی آنها به سختی قادر خواهند بود در میان داده‌های تاریخی انبوهی که خود حتی در گردآوری آنها نقشی نداشته‌اند، دست به انتخاب بزنند.

۳. نظریه به عنوان هدف پژوهش

بررسی‌های مقاله نشان می‌دهد که نظریه‌ها همچنین می‌توانند در پژوهش‌های سیاسی تاریخی به عنوان هدف پژوهش عمل کنند. در اینجا سازوکار مشخص، کاربرد یک نظریه در مورد یک پدیده یا واقعه تاریخی برای نشان دادن قابلیت تعمیم آن نظریه به روش قیاسی است. استفاده از چنین سازوکاری را به شکل مشخص می‌توان در مطالعات نیل اسملسر مشاهده کرد. او در کتاب «تغییر اجتماعی در انقلاب صنعتی» تلاش می‌کند که کاربری یک نظریه را درباره یک مورد تاریخی خاص نشان دهد؛ به گونه‌ای که عنوان فرعی کتاب او «کاربست یک تئوری در مورد صنعت کتان انگلستان» بود. اسملسر در آغاز این کتاب می‌نویسد:

من در نظر دارم که تئوری اجتماعی را در مورد تاریخ به کار گیرم. چنین بررسی‌ای لزوماً دویبعدی است. یک بعد آن نظریه اجتماعی است و بعد دیگر آن، نمونه موردی و تجربی تغییرات است. برای اولی من الگوی تغییر اجتماعی را از نظریه عمومی کنش [نظریه تمایزیابی ساختاری] برمی‌گزینم. برای دومی، انقلاب صنعتی انگلستان بین سال‌های ۱۷۷۰ تا ۱۸۴۰ انتخاب شده است (Smellser, 1959: 2).

همان گونه که مشخص است، هدف اسملسر در اینجا نشان دادن امکان کاربرد یک نظریه جامعه‌شناختی در مورد یک واقعه تاریخی مشخص بود، اما در این میان چیزی که برای اسملسر اهمیت داشت، بیشتر نشان دادن کارآمدی نظریه یادشده در

تحلیل یک پدیده تاریخی و نه تحلیل خود پدیده تاریخی بود. اسملسر در واقع قصد داشت نشان دهد که نظریه تمایزیابی ساختاری یا به شکل کلی‌تر، نظریه عمومی کنش، تا چه حد می‌تواند یک واقعه تاریخی را تبیین کند. چنان‌که او تصریح می‌کند، این «مدل تحلیلی و انتزاعی»، یعنی نظریه تمایزیابی ساختاری و «نه انقلاب صنعتی انگلستان بوده است که برای او اهمیت داشته است». او می‌نویسد:

چیزی که پژوهش‌های من را متمایز می‌سازد، این است که انقلاب صنعتی را به عنوان نمونه‌ای از یک مدل مفهومی مورد بررسی قرار داده‌ام؛ مدلی که از سنت کلی تفکر جامعه‌شناسی برگرفته شده است. این مدل تحلیلی و انتزاعی، و نه انقلاب صنعتی بود که برای من دغدغه‌ساز شد. من می‌توانستم تحولات صنعتی را در دیگر کشورها یا دوره دیگری انتخاب کنم یا حتی بر روی یک مورد از تغییرات اجتماعی سریع که در آن صنعتی شدن جایگاه مهمی نداشت، متمرکز شوم (Smelser, 1968: 77).

اسملسر برای اینکه نشان دهد نظریه تمایزیابی ساختاری تا چه میزان قادر است واقعه تاریخی مورد نظر او را تفسیر کند، نظریه تمایزیابی ساختاری را در قالب «جعبه‌های خالی نظری» تصور می‌کند. او استدلال می‌کند که اگر قرار است «نظریه، نظریه باشد، باید حاوی تعدادی جعبه خالی نظری یا به عبارتی حاوی مقوله‌هایی باشد که به شکل بالقوه بتوان از طریق آنها به طیف گسترده‌ای از داده‌های تاریخی مراجعه کرد» یا این داده‌های تاریخی را در آنها جا داد (Smelser, 1959: 8). بر این اساس، او به شکل قیاسی نظریه تمایزیابی ساختاری را برگزید که خود مقوله‌ای از نظریه عمومی کنش پارسونز بود و در مرحله بعد آن را در قالب هفت مرحله یا به نوعی هفت مقوله، صورت‌بندی کرد. این هفت مرحله یا مقوله برای دو بستر، یعنی رشد صنعت کتان و ساختار خانواده کارگران این صنعت به کار گرفته شد و به تعبیری، دو بار از داده‌های تاریخی پر شد. به عبارت دقیق‌تر، در اینجا مقوله‌های هفت‌گانه نظریه تمایزیابی ساختاری در هیأت جعبه‌های خالی نظری ظاهر شدند که دو بار، یک‌بار برای مراحل تمایزیابی رشد صنعت کتان، و یک‌بار برای مراحل تمایزیابی ساختار خانواده کارگران این صنعت، از داده‌های تاریخی و شواهد تجربی پر شدند. او با این کار قصد داشت در عمل نشان دهد که نظریه تمایزیابی ساختاری

برای تفسیر تاریخ یا تفسیر تغییر اجتماعی کارآمد بوده و از قابلیت تعمیم برخوردار است. از این طریق اسملسر مشخص کرد که تغییر اجتماعی همواره از یک زنجیره و تسلسل هفت مرحله‌ای پیروی می‌کند که اصول کلی آن در نظریه عمومی کنش پارسونز یا در ابعاد کلی‌تری در نظریه ساختارگرایان کارکردی وجود داشت. او براساس همین نظریه نشان داد که مخالفت‌های عمومی نیمه نخست قرن نوزدهم در انگلستان، نشانه‌هایی از اختلال‌های ناشی از تمایزیابی ساختاری بود که درون ساختار خانواده رخ داده بود یا به تعبیری تهدید شدن ساختار سنتی خانواده، علت اصلی آشوب‌های کارگری در دوره مورد بررسی بوده است.

تلاش برای نشان دادن قدرت تعمیم یک نظریه، در پژوهش‌های پری اندرسون نیز به کار گرفته شد. فولبروک و اسکاچپول استدلال می‌کنند که اندرسون دو کتاب «تبارهای دولت استبدادی» (۱۳۹۰) و «گذارها از عهد باستان به فنودالیسم» (۱۳۸۸) را در همین قالب نوشته است. به زعم آنها:

موضوع مهم‌تر، رابطه کلی نظریه و تاریخ در گذارها و تبارها است؛ یعنی جایی که پری اندرسون با استفاده از شواهد و مدارک تاریخی می‌کوشد نظریه کلاسیک مارکسیستی را دوباره قالب‌بندی کرده و با بیانی تازه ارائه دهد. در گذارها و تبارها نوسانات و تغییرات تاریخ بررسی شده‌اند، اما مبنایی برای خلق بینش‌های علی اساساً جدید فراهم نکرده‌اند. به جای آن، تاریخ نوشته شده است تا سودمندی بنیادی مارکسیسم کلاسیک، اظهار و اثبات شود (فولبروک و اسکاچپول، ۱۳۸۸: ۲۸۴-۲۸۳).

به این ترتیب و در یک جمع‌بندی متعادل می‌توان گفت نظریه‌ها در برخی موارد می‌توانند در قالب روش قیاسی به هدف پژوهش تبدیل شوند. در اینجا وقایع یا داده‌های تاریخی در عمل به ابزارهایی تبدیل می‌شوند که در پژوهش به کار گرفته می‌شوند تا قابلیت تعمیم یک نظریه از پیش موجود را نشان دهند. در اینجا آن‌گونه که اسملسر و اندرسون نشان می‌دهند، چیزی که برای پژوهشگر اهمیت دارد، نشان دادن قدرت تعمیم یک نظریه و نه تحلیل پدیده‌ها یا وقایع تاریخی است. بر این اساس، نظریه به عنوان هدف پژوهش از آن رو موضوعیت می‌یابد که نشان دادن قدرت تعمیم یک نظریه از طریق یک ابزار، یعنی تاریخ، به هدف پژوهش تبدیل می‌شود.

۴. نظریه به‌عنوان ابزار پژوهش

نظریه‌ها به همان اندازه که می‌توانند در هیأت هدف پژوهش ظاهر شوند، می‌توانند در مقام ابزار پژوهش نیز دیده شوند. به‌طور کلی در این شیوه از تحلیل، استدلال می‌شود که نظریه‌ها به‌طور مطلق، نه درست هستند و نه نادرست، بلکه آنها تنها کمتر یا بیشتر مفید هستند (مانهایم، ۱۳۹۱: ۵۳). شکل افراطی این دیدگاه حتی ممکن است به این نگرش ابزارگرایان نزدیک شود که بهترین تبیین و نظریه موجود، نظریه‌ای نیست که درست باشد، بلکه نظریه‌ای است که از بقیه نظریه‌ها کارآمدتر یا دارای بالاترین ارزش ابزاری باشد (چرنوف، ۱۳۸۸: ۲۳۲). تیلی این موضوع را به‌شکلی دیگر بیان می‌کند؛ او می‌نویسد:

نظریه‌ها جعبه ابزارهای ما هستند. گرچه آنها از حیث دامنه [تحلیل] و کارآمدی، متفاوت هستند، اما برای مشکلات موجود، راه‌حلهایی فراهم می‌کنند. برخی از این ابزارها ممکن است بی‌ارزش، برخی دیگر گمراه‌کننده و برخی خوب باشند. با این حال، اینکه ما ابزارهای بدی داشته باشیم، عموماً بهتر از این است که هیچ ابزاری نداشته باشیم (Tilly, 1981: 35).

تقریباً شکل رایج وضعیتی که در آن نظریه‌های سیاسی تاریخی به‌عنوان ابزار پژوهش عمل کرده‌اند، جایی است که از ترکیب دو یا چند نظریه و جرح و تعدیل آنها به‌عنوان ابزاری برای ایجاد یک نظریه جدید در پژوهش استفاده شده است. نمونه چنین وضعیتی را می‌توان در نظریه انقلاب جیمز دیویس دید. آن‌گونه که خود دیویس نشان می‌دهد، نظریه او در مورد انقلاب، ترکیب یا سنتزی از نظریه‌های دوتوکویل و مارکس بوده است. به‌عبارت دقیق‌تر، دیویس از نظریه‌های پیشین دوتوکویل و مارکس به‌عنوان ابزاری برای ایجاد یک نظریه جدید استفاده کرده است.^(۱) تا آنجا که به دوتوکویل مربوط می‌شود، استدلال اصلی او این بود که انقلاب فرانسه محصول رفاه فزاینده و نه فقر فزاینده بوده است. او می‌نویسد:

بخش‌هایی از فرانسه مرکز انقلاب شدند که چشمگیرترین پیشرفت را داشت. مروری بر سوابق باقی‌مانده از بخش قدیمی جزیره فرانسه نشان می‌دهد که این بخش شامل مناطقی بود که در حومه پاریس قرار داشت؛ یعنی ناحیه‌ای که نظم قدیم به‌کلی و زودتر از همه‌جا از آنجا رخت

بربست... بنابراین می‌توان گفت در فرانسه هر جا وضعیت بهتر می‌شد، وضع، تحمل‌ناپذیرتر می‌گشت. چنین دیدگاهی شگفت‌آور است، اما تاریخ، پر از این شگفتی‌ها است. همیشه برای حالت بد به بدتر نیست که جامعه‌ای انقلاب می‌کند (دوتوکویل، ۱۳۸۵: ۵۹۲).

در مقابل، مارکس و انگلس نیز تأکید می‌کردند که در جریان انقلاب‌ها، کارگران چیزی جز غل‌وزنجیرهای پایشان را از دست نمی‌دادند. به همین دلیل در برخی موارد، تز فقر یا استثمار بخشی جدایی‌ناپذیر از نظریه مارکس در مورد انقلاب دانسته شده است (کوهن، ۱۳۶۹: ۸۶-۶۵). به این ترتیب از یک سو در سال ۱۸۴۸ کتاب «انقلاب فرانسه و رژیم پیشین» توسط دوتوکویل نوشته شد که در آن تأکید شده بود، احتمالاً انقلاب در شرایط رفاه اقتصادی روی می‌دهد، در حالی که در همان سال، یعنی ۱۸۴۸ مارکس و انگلس «مانیفست حزب کمونیست» را منتشر کردند که در آن برعکس تصریح شده بود انقلاب در وضعیت فقر فزاینده طبقه کارگر رخ می‌دهد. این دو نظریه، نگرش‌های متعارضی در مورد علل وقوع انقلاب داشتند و ناگزیر، پذیرش یکی، مستلزم نفی دیگری بود. دیویس مشخص کرد که این دو نظریه به تنهایی ارزش تبیینی ندارند و زمانی ارزش تبیینی می‌یابند که «در کنار هم و در یک توالی مناسب زمانی قرار داده شوند و به نظریه‌ای جدید بینجامند (Davis, 1962: 6). دیویس شیوه ادغام نظریه‌های یادشده، توالی زمانی آنها، و پیدایش نظریه جدید خود را این گونه توضیح می‌دهد:

انقلاب‌ها عموماً زمانی روی می‌دهند که یک دوره طولانی رشد و رفاه اقتصادی و اجتماعی با یک دوره کوتاه از زوال یا واگشت شدید همراه شود. در این وضعیت این ترس ذهنی در مردم قوت می‌گیرد که آنها آنچه را در طول سالیان زیاد و با مرارت به دست آورده‌اند، از دست خواهند داد. در این وضعیت است که آنها به سمت انقلاب حرکت می‌کنند (Davis, 1962: 5).

در اینجا هدف دیویس نشان دادن قدرت تعمیم نظریه دوتوکویل و یا مارکس به طور جداگانه نیست، بلکه او از ترکیب نظریه‌های یادشده، به عنوان ابزاری بهره می‌گیرد که از طریق ادغام و برقراری یک توالی زمانی میان آنها، نظریه دلخواهش در مورد انقلاب را ایجاد کند. همچنین او با افزودن قید «طولانی مدت» برای رشد یا

رفاه اقتصادی و نیز قید «کوتاه اما شدید» برای زوال اقتصادی، در نظریه‌های دوتوکویل و مارکس جرح و تعدیل‌های مشخصی انجام می‌دهد.

همین وضعیت را می‌توان به شیوه‌ای تقریباً مشابه در پژوهش جان فوران نیز دید. او در کتاب «مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران»، اولاً تلاش می‌کند شیوه‌ای برای تلفیق سه نظریه نظام جهانی، وجه تولید و وابستگی بیابد که از طریق این سه نظریه، تحولات سیاسی و اجتماعی ایران را تبیین کند. ثانیاً فوران تصریح می‌کند که این سه نظریه، هیچ‌یک به‌تنهایی قادر نیستند تصویر درست و کاملی از تحول و دگرگونی در ایران به‌دست دهند و به‌ناچار نیازمند بازنگری هستند. او می‌نویسد:

محور نقش نظری کتاب حاضر ارائه راه‌حلی برای ادغام نظریه نظام جهانی و دیدگاه‌های وجه تولید در مسئله توسعه‌نیافتگی در الگوی وابستگی است.... هیچ‌یک از این نظریه‌ها به‌تنهایی برای درک علل دگرگونی اجتماعی در بلندمدت کافی به‌نظر نمی‌رسند. برعکس هر سه سطح تحلیل باید مورد بازبینی قرار گیرند و به هم ارتباط داده شوند تا تصویر درست و کاملی از تحول و دگرگونی در جهان سوم در بلندمدت به‌دست آید. نکته اساسی که در سراسر این کتاب یادآوری خواهیم کرد، این است که نشان دهیم سه نگرش یادشده مکمل یکدیگر هستند و دیگر اینکه دیدگاه‌های وجه تولید و نظام جهانی، کمک بزرگی برای حل این معضل هستند که الگوی وابستگی را چگونه می‌توان به طریقی ملموس به‌کار گرفت (فوران، ۱۳۷۸: ۲۸).

چنان‌که مشخص است از نظر فوران، اولاً هیچ‌یک از نظریه‌های تلفیقی، یعنی نظام جهانی، وابستگی، و وجه تولید «برای درک علل دگرگونی اجتماعی بلندمدت ایران کافی به‌نظر نمی‌رسند» و ناگزیر ترکیب آنها موضوعی ضروری بود. ثانیاً آن‌گونه که او اشاره می‌کند، سه نظریه یادشده «باید مورد بازبینی قرار می‌گرفتند تا تصویر درست و کاملی از تحول و دگرگونی اجتماعی ایران در بلندمدت به‌دست دهند». برای مثال به‌طور مشخص، او در مورد نظریه نظام جهانی تصریح می‌کند که «نظریه نظام جهانی درعین حال که دیدگاه ناقصی از توسعه در مورد ایران را نشان می‌دهد،

اما در توضیح و تبیین جنبه‌هایی از تجربه ایران در چارچوب اقتصاد جهانی، کارایی دارد» (فوران، ۱۳۷۸: ۶۱۳)، اما این پایان کار فوران نیست. او در ادامه استدلال می‌کند که سه نظریه یادشده، بیشتر برای تبیین موضوع توسعه‌نیافتگی ایران کارآمد هستند و زمانی که بحث از دگرگونی اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی در ایران پیش می‌آید، به‌کارگیری دو نظریه دیگر، یعنی نظریه «دولت سرکوبگر» اسکاچپول (فوران، ۱۳۷۸: ۲۹) و همچنین نظریه «فرهنگ سیاسی مقاومت» ضرورت می‌یابد. او در مورد نظریه فرهنگ سیاسی مقاومت، استدلال می‌کند که کلیت نظریه‌های کیلفورد گیرتز، پی‌یر بوردیو، میشل فوکو و برخی پژوهشگران دیگر را به‌کار گرفته است (فوران، ۱۳۷۸: ۳۱). درنهایت حاصل کار او نظریه تلفیقی جدیدی می‌شود که ترکیبی از نظریه‌های وابستگی، نظام جهانی، وجه تولید، دولت سرکوبگر و فرهنگ سیاسی مقاومت (فوران، ۱۳۷۸: ۳۲) است. او حتی ادعا می‌کند این نظریه جدید را می‌توان به شیوه قیاسی در مطالعه دگرگونی‌های اجتماعی دیگر کشورهای جهان سوم نیز به‌کار گرفت. او می‌نویسد:

شاید بتوان گفت الگوی پیشنهادی ما برای انقلاب‌های قرن بیستمی جهان سوم، مناسب‌تر از الگوی اسکاچپول و دیگران است. [علاوه‌بر ایران] کوبا، شیلی و مکزیک نیز از مواردی هستند که می‌توان در پرتو الگوی من به آنها پرداخت؛ هرچند تعداد کشورها به‌مراتب بیش از اینها است (فوران، ۱۳۷۸: ۵۸۴).

به‌این ترتیب و در مقام مقایسه می‌توان گفت در مطالعات دیویس و فوران به‌جای اینکه همانند اسملسر و اندرسون پژوهشی انجام شود که تنها قابلیت تعمیم نظریه‌ها، نشان داده شود، یعنی نظریه‌ها هدف تحلیل باشند، برعکس، آنها به‌کار گرفته می‌شوند تا اولاً به‌عنوان ابزارهای نظری موجود درنهایت به ایجاد یک نظریه جدید کمک کنند. به‌عبارت دقیق‌تر، زمانی که نظریه به‌عنوان هدف پژوهش تعریف می‌شود، کار پژوهشگر تنها با نشان دادن قدرت تعمیم نظریه‌ها، پایان می‌یابد، اما در جایی که نظریه به‌عنوان ابزار پژوهش به‌کار گرفته می‌شود، ایجاد یک نظریه جدید با بهره‌گیری از نظریه‌های موجود، در دستورکار پژوهشگر قرار می‌گیرد^(۳). ثالثاً درحالی که در نظریه به‌مثابه هدف پژوهش، ساختار نظریه دست‌نخورده باقی می‌ماند، در نظریه به‌عنوان ابزار پژوهش،

نظریه‌ها در هم ادغام و همچنین تا اندازه‌ای جرح و تعدیل می‌شوند. در اینجا موضوع جرح و تعدیل نظریه‌ها و اینکه چرا این جرح و تعدیل‌ها صورت می‌گیرند، موضوعی کلیدی است. دلیل مشخص در اینجا به مورد پژوهش و نقش تعیین‌کننده آن مربوط می‌شود. در نظریه به‌عنوان ابزار پژوهش، در واقع پژوهش تعیین می‌کند که چه بخش‌هایی از نظریه قادر به تبیین مورد پژوهش است و کدام بخش قادر به تبیین نیست. به عبارت دیگر، مورد پژوهش تعیین می‌کند که چه بخش‌هایی از نظریه باید حذف شده و چه بخش‌هایی از نظریه باید باقی بماند؛ یعنی وضعیتی که به‌طور مشخص، نظریه را به ابزار پژوهش تبدیل می‌کند تا بسته به میزان کارآمدی اجزای نظریه، آنها در تحلیل مورد پژوهش به‌کار گرفته شوند یا به‌کار گرفته نشوند. علاوه بر این، در اینجا برخلاف نظریه به‌عنوان هدف پژوهش، نشان دادن قدرت تعمیم نظریه‌های موجود، موضوعی فرعی و موضوع اصلی، ایجاد یک نظریه جدید است. در اینجا گرچه نظریه به‌تازگی شکل گرفته است، براساس بخش‌هایی از نظریه‌های پیشین، به‌معنای تأیید ضمنی قابلیت تعمیم بخش‌هایی از نظریه‌های یادشده است، اما این تأیید بیشتر به‌شکل ضمنی و در قالب نظریه جدید، صورت می‌گیرد و ذیل همین نظریه جدید، مفهوم می‌یابد.^(۳)

۵. نظریه به‌عنوان موضوع مورد مناقشه پژوهش

بررسی‌های مقاله نشان می‌دهد، چهارمین وضعیتی که نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی تاریخی نقش مشخصی داشته‌اند، جایی است که پژوهشگران، یک جدال نظری با نظریه‌های موجود را مبنا یا آغازی برای پژوهش خود قرار داده‌اند. در اینجا پژوهشگران تلاش کرده‌اند، در پژوهش‌های خود اولاً نظریه‌های موجود را مورد مناقشه قرار دهند. در واقع پژوهشگران یادشده به‌جای اینکه تلاش کنند مانند موارد پیشین در پژوهش‌های خود قابلیت تعمیم نظریه موجود را نشان دهند یا از ترکیبی از نظریه‌های جرح و تعدیل یافته استفاده کنند، در پژوهش‌های خود نظریه‌های موجود را به‌چالش کشیده‌اند. ثانیاً آنها با به‌چالش کشیدن یا ناکارآمد نشان دادن نظریه‌های موجود، به‌سمت ایجاد نظریه‌های جدید رفته‌اند. نمونه‌های مشخص چنین وضعیتی را می‌توان در پژوهش‌های سیاسی تاریخی متعددی یافت. چنان‌که تیلی در پژوهش‌های خود درباره منازعه و کنش دسته‌جمعی، مناقشه نظری با دورکیم و رد

نظریه او را مبنای پژوهش‌های خود قرار می‌دهد. او می‌نویسد:

زمانی که من بررسی‌هایم را در مورد منازعه، شورش‌ها و کنش دسته‌جمعی شروع کردم، امیدوار بودم که مدارکی را جمع‌آوری کنم که از طریق آنها تفکر دورکیمی در این باره را ابطال کنم (Tilly, 1977: 19).

این امیدواری تیلی تا حدی محقق شد. شواهد تاریخی‌ای که تیلی در کتاب‌های «قرن شورشی» (۱۹۷۵)، «اعتصابات در فرانسه» (۱۹۷۴) و «از بسیج تا انقلاب» (۱۳۸۵) به آنها پی برد، در ابتدا، نشان می‌دادند که رهیافت دورکیمی کنش خشونت‌آمیز، قابل تردید است. در حالی که دورکیمی‌ها استدلال می‌کردند، عدم تعادل اجتماعی به سرگشتگی فرد می‌انجامد و این سرگشتگی منشأ کنش جمعی خشونت‌آمیز است، تیلی شواهد تاریخی‌ای را یافت که نظریه دورکیم در این باره را ابطال می‌کردند. در مرحله بعد، شواهد تاریخی جدیدی که تیلی به آنها دست یافت مبنایی برای ایجاد نظریه تقریباً جدیدی شد که در آن تأکید می‌شد، شورش نه تنها نتیجه ازجاشدگی ناشی از تغییرات سریع نیست، بلکه شورش به‌هرحال نیازمند سازمان و سازماندهی و اقدام دسته‌جمعی است. تیلی مشخص کرد که شورش یا انقلاب را نمی‌توان محصول نارضایتی‌های پراکنده و منفرد ساخت اجتماعی دانست. به این ترتیب او نشان داد که برخلاف تصور دورکیم، سازماندهی یا همبستگی و وفاق اجتماعی و نه فروپاشی اجتماعی است که در کنش جمعی نقش ایفا می‌کند. به زعم وی، سازماندهی و بسیج جمعی در انقلاب به این دلیل اهمیت دارد که بازیگران درمی‌یابند که اگر به صورت دسته‌جمعی عمل کنند، بهتر می‌توانند منافعشان را به پیش ببرند.

همین وضعیت در مورد پژوهش‌های محققان مکتب وابستگی و نظام جهانی نیز وجود داشته است. چنان‌که عموماً استدلال می‌شود که نظریه‌های وابستگی و نظام جهانی، توسط پژوهشگران در کشورهای توسعه‌نیافته به‌عنوان یک واکنش نظری به نظریه نوسازی و در جدال با آن، سر برآورد تا ناکارآمدی آن را نشان دهد (Hurrell, 2010: 370). به‌طور کلی نظریه نوسازی تأکید می‌کرد که هریک از کشورها در یک مسیر یک‌سویه و به‌شکل جهان‌شمول از سنت به مدرنیته گذار می‌کنند. همچنین این نظریه بر سطوح ملی تأکید می‌کرد و هریک از کشورها را مسئول

توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی خودشان معرفی می‌کرد. درحالی‌که نظریه‌نوسازی تا دهه ۱۹۶۰ تفوق داشت، به تدریج نظریه‌وابستگی یک جدال نظری با آموزه‌های مکتب‌نوسازی را تدارک دید. این مکتب برخلاف مکتب‌نوسازی، بر نقش عوامل بین‌المللی در توسعه و توسعه‌نیافتگی کشورها تأکید می‌کرد. برای مثال، پربیش که از او به‌عنوان بنیانگذار نظریه «توسعه‌وابسته» یاد می‌شود، با موضع‌گیری علیه نظریه‌نوسازی استدلال کرد که ثروت کشورهای ثروتمند، منشأ داخلی ندارد، بلکه این ثروت، ناشی از استثمار اقتصادی دیگر کشورها است. او با برکشیدن سطح تحلیل نظریه‌نوسازی از سطوح ملی به سطوح بین‌المللی، کشورها را از حیث تحلیلی به کشورهای مرکز و پیرامون دسته‌بندی کرد. او مشخص کرد که پیرامون با فراهم‌سازی مواد خام و همچنین بازارهای بالقوه برای مرکز، به موضعی کشانده شده است که در آن، به‌شکل ساختاری روزبه‌روز فقیرتر و عقب‌مانده‌تر می‌شود. به همین دلیل درحالی‌که نظریه‌نوسازی بیشتر از آزادسازی اقتصادی و تجارت آزاد حمایت می‌کند، نظریه‌وابستگی تأکید می‌کند که تعاملات اقتصادی بیشتر نه تنها به توسعه نمی‌انجامد، بلکه مقوم توسعه‌نیافتگی است (Maber, 2010: 1429). در ادامه همین خط فکری، بعدها والرش‌تاین آموزه‌های نظری مکتب‌وابستگی را تقویت کرد و درهم‌تنیدگی نظام جهانی را از طریق سه‌گانه مرکز، پیرامون و شبه‌پیرامون برجسته ساخت. به این ترتیب می‌توان گفت، نظریه‌های وابستگی و نظام جهانی که هر دو دارای نگرش‌های تاریخی مشخصی بودند (Wallerstein, 1987: 324) بخش عمده‌ای از دستورکار پژوهشی خود را صرف جدال‌های نظری با مکتب‌نوسازی کردند که اولاً نظریه‌های نوسازی را ناکارآمد جلوه دهند، و ثانیاً با توسل به رویکردهای تاریخی، نظریه‌ای جدید ارائه کنند.

قرار دادن مبنای پژوهش براساس مناقشه با نظریه‌ازپیش موجود در «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» وبر نیز به کار گرفته شد. گیدنز در مقدمه‌ای که بر چاپ انگلیسی «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» نوشته، این موضوع را تشریح کرده است. چنان‌که از نظر گیدنز:

اخلاق پروتستانی با هدفی جدلی که در اشاره‌های مختلف وبر علیه «ایده‌الیسم» و «ماتریالیسم» صورت گرفته است، نوشته شد. وبر می‌گوید،

این مطالعه «کمکی به درک نحوه تبدیل ایده‌ها به نیروهای مؤثر در تاریخ است» و علیه جبرگرایی اقتصادی جهت‌گیری کرده است. [به زعم وبر] نهضت اصلاح کلیسا و تکامل بعدی فرقه‌های پیوریتانی را نمی‌توان به‌عنوان «نتیجه تاریخ ضروری» دگرگونی‌های اقتصادی پیشین تبیین کرد. روشن است که اشاره وبر در اینجا به مارکسیسم یا دست‌کم شکل‌های خام‌تر تحلیل تاریخی مارکسیستی در آن زمان است (گیدنز، ۱۳۷۳: ۱۲).

بر این اساس وبر در «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» اولاً دیدگاه جبرگرایانه اقتصادی مارکس یا تعیین‌کنندگی یک‌سویه مناسبات اقتصادی بر سایر مناسبات اجتماعی را به‌چالش کشید. ثانیاً نشان داد چگونه در فرایندی معکوس برخی «باورهای مذهبی» مانند پروتستانیسیم یک «ذهنیت اقتصادی» از نوع سرمایه‌داری (وبر، ۱۳۸۵: ۳۴) را محقق ساخته است.

۶. نظریه به‌عنوان پیکربندی تعلیلی پژوهش

درنهایت بررسی‌های مقاله نشان می‌دهد که نظریه‌ها می‌توانند در کسوت پیکربندی تعلیلی پژوهش‌های سیاسی تاریخی عمل کنند. در این وضعیت و آن‌گونه که اسکاچپول نیز به‌شکل ضمنی نشان داده است، پژوهشگر اولاً به هیچ‌یک از نظریه‌های موجود متعهد نیست. ثانیاً محقق، کشف روابط علی را درنظر دارد و در این حالت، نظریه این کشف علی را صورت‌بندی و پیکربندی کرده، بین مفاهیم آن رابطه ایجاد می‌کند تا درکی منسجم از این رابطه به‌دست دهد (اسکاچپول، ۱۳۹۲: ۵۱۶). در پژوهش‌های سیاسی تاریخی، بیشتر طرفداران چنین نگرشی، طرفدار روش استقرایی هستند که تأکید دارد نظریه نه در آغاز، بلکه در پایان پژوهش و به‌عنوان محصول و برآیند پژوهش عمل می‌کند. به این معنا بیشتر آنها مخالف آغاز پژوهش با نظریه هستند. اسکاچپول در طرفداری از چنین نگرشی می‌نویسد:

چگونه می‌توانیم انتظار داشته باشیم که به چشم‌اندازهای نظری جدیدی دست پیدا کنیم، در وضعیتی که به‌جای آنکه اجازه دهیم الگوهای تاریخی خودشان با ما صحبت کنند، این الگو را از طریق چشم‌اندازها، لنزهای به‌شدت رنگی و نظریه‌های ازپیش‌موجود، مورد ارزیابی قرار می‌دهیم

(Skocpol, 1986: 190).

مارش و استوکر یک گام فراتر می‌روند و نشان می‌دهند نظریه‌ها چگونه می‌توانند در هیأت پیکربندی تعلیلی پژوهش ظاهر شوند. از نظر آنها:

نظریه‌ها به‌عنوان یک نظام فهرست‌سازی عمل می‌کنند؛ یعنی چارچوبی که در آن می‌توان مشاهدات مربوط به واقعیت‌ها را جای داد.... نظریه‌ها معمولاً به‌گونه‌ای نسبتاً انتزاعی بیان می‌شوند تا تجربه را به‌شکل فشرده، منظم کرده و به ما اجازه دهند که دریافتی منسجم از اجزای متعدد اطلاعات داشته باشیم. درنهایت نظریه در یک کلیت پیچیده، مجموعه‌ای از ایده‌ها و فرضیه‌ها را با یکدیگر مرتبط می‌کند (مارش و استوکر، ۱۳۸۶: ۴۳-۴۴).

در این شیوه از تحلیل تأکید می‌شود که یکی از اصلی‌ترین کارکردهای نظریه‌های سیاسی، ساده کردن واقعیت جهان خارج است. همچنین به‌طور طبیعی در هر پژوهشی داده‌ها یا داده‌های تاریخی به‌دست خواهند آمد و بدون وجود یک نظریه، برقراری ارتباطی علی میان آنها میسر نخواهد بود. اگر به‌طور مشخص بر پژوهش‌های تاریخی در علوم سیاسی متمرکز شویم، مشخص می‌شود که نظریه‌های تبیینی از این دست، دست‌کم در دو سطح معین وجود داشته‌اند که عموماً شامل نظریه‌های تبیینی با گستره تعمیمی محدود و نظریه‌های تبیینی موردی بوده‌اند.^(۴) نخستین مجموعه از نظریه‌های تعلیلی یا تبیینی با گستره تعمیمی محدود را می‌توان در نظریه‌های جامعه‌شناسان تاریخی معاصر زیادی یافت. نمونه مشخص آن مطالعات اسکاچپول در کتاب «دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی» است. مطالعه اسکاچپول در این کتاب، تنها بر سه انقلاب عمده اجتماعی در کشورهای فرانسه، روسیه و چین متمرکز است و از این نظر، حوزه تعمیمی محدودی را دربر می‌گیرد. پرسش اصلی اسکاچپول این است که چرا انقلاب‌های اجتماعی بزرگ در جوامعی مانند فرانسه، روسیه و چین روی داده‌اند، اما در کشورهایی مانند ژاپن، آلمان و انگلستان رخ ندادند؟ او برای پاسخ به این پرسش از روش استقرایی استفاده می‌کند. با وجود این، روش استقرایی او نوع پیچیده‌ای از استدلال استقرایی محسوب می‌شود و در قالب روش تفاوت و توافق جان استوارت میل و ذیل روش مقایسه‌ای

قرار می‌گیرد. بخش اصلی کتاب او که بر روش توافق مبتنی است، نشان می‌دهد سه کشور فرانسه، روسیه و چین با وجود تفاوت‌های مشخصی که در حوزه‌هایی مانند تفاوت در سطح توسعه یا فناوری داشته‌اند، همگی پیش از انقلاب با این وضعیت‌های سه‌گانه مشابه روبه‌رو شدند. همه آنها بحران‌های بین‌المللی را تجربه کردند که قادر به حل آن نبودند. آنها خود را با احیای دوباره اختلاف‌های کهنه طبقاتی روبه‌رو دیدند و درنهایت، هر سه از نوعی ساختار سیاسی برخوردار بودند که قادر نبود این بحران‌ها را فرو نشانده و یا سرکوب کند (اسکاچپول، ۱۳۸۹: ۵۹). به این ترتیب نظریه تبیینی اسکاچپول به شکل مشخص این‌گونه است که انقلاب‌های اجتماعی زمانی رخ می‌دهند که شرایط ساختاری سه‌گانه مورد اشاره در رژیم‌های زراعی شکل گرفته باشند. با وجود این، اسکاچپول تصریح می‌کند که حوزه تعمیم نظریه او در مورد انقلاب‌های اجتماعی، محدود و تنها برای سه انقلاب مورد اشاره، قابلیت کاربرد دارد. او می‌نویسد:

آیا این تعمیم‌ها را می‌توان فراتر از موارد فرانسه، روسیه و چین به کار برد؟ به یک معنا پاسخ به‌طور صریح، منفی است. کسی نمی‌تواند به صورت مکانیکی استدلال‌های علی خاصی که در مورد فرانسه، روسیه و چین بیان شده‌اند را در قالب یک نظریه عام در مورد دیگر انقلاب‌های مدرن به کار گیرد (Scokpol, 1979: 288).^(۵)

با این حال، نظریه به‌عنوان پیکربندی تعلیلی پژوهش، تنها در بردارنده این‌گونه تعمیم‌هایی نیست. آنها در برخی از موارد، تبیینی علی از یک مورد خاص ارائه داده‌اند. نمونه مشخص چنین مطالعاتی، پژوهش چارلز تیلی در کتاب «وانده: تحلیلی جامعه‌شناختی از مخالفان انقلاب فرانسه» (۱۹۶۴) است. او در این کتاب کوشیده است به سمت نظریه‌های تبیینی موردی حرکت کند. تیلی در این کتاب می‌کوشد مقایسه‌ای میان دو منطقه در کشور فرانسه، یعنی دشت موژ و منطقه وال دولوار انجام دهد تا مشخص کند که چرا در سال ۱۷۹۳ منطقه نخست، از شورش سلطنت‌طلبان علیه انقلاب فرانسه حمایت کرد، ولی منطقه دوم، طرفدار جمهوری و انقلاب فرانسه بود. تیلی در این مطالعه موردی مشخص می‌کند که فرهنگ مادی و معیشتی متفاوت ساکنان دو منطقه وانده در فرانسه، گرایش‌های سیاسی متفاوت آنها

را تبیین می‌کند. به نوشته وی:

فرق است میان کار یک برزگر سنتی [در منطقه موژ] و یک انگورپرور شراب‌ساز [در منطقه وال دولوار]. انگورپرور برحسب ضرورت، تاجر است. او مجبور است که حساب دخل و خرج و قیمت‌ها را داشته باشد و تأثیر تصمیم‌هایی را که در فاصله‌های دور از او گرفته می‌شود، در نظر بگیرد. وی به‌ناچار به سیاست‌های دولت درباره تجارت حساس است. وی همواره با شهرهایی که محصول وی را حمل و یا مصرف می‌کنند، در ارتباط است (Tilly, 1964: 114-116 به نقل از لیتل، ۱۳۸۸: ۲۲۶).

در مقابل، تیلی وضعیت دهقانان دشت موژ را به‌تصویر می‌کشد. از نظر وی این دهقانان در محل سکونت خود محصور بودند، قوت بخور و نمیری فراهم می‌کردند و در فکر کار یا تجارت سودآور نبودند. همچنین درحالی‌که ساکنان منطقه وال دولوار با تجاری شدن کشاورزی موافق بودند، دهقانان دشت موژ با هر نوع تجاری شدن کشاورزی مخالفت می‌کردند. استدلال‌هایی یا نظریه تبیینی تیلی در نهایت بر همین اساس است که همین «تفاوت در فرهنگ مادی و معیشتی ساکنان وانده، باعث تفاوت در رفتارهای سیاسی» آنها شده است (به نقل از لیتل، ۱۳۸۸: ۲۲۶). تیلی تصریح می‌کند که انگورپروران وال دولوار، بیشتر جهان‌وطن و طرفدار انقلاب و بورژوازی بودند، درحالی‌که دهقانان قانع به بخور و نمیر دشت موژ، از سلطنت‌طلبان و مخالفان انقلاب حمایت کردند.

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که در مقدمه بحث شد، برخی از رهیافت‌های عمده در علوم سیاسی مانند رهیافت رفتارگرایی و پست‌مدرنیسم به‌ترتیب یا نقش نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی را کم‌وبیش در حد چکیده مشاهده‌ها محدود می‌کنند و یا آن را در حد برخی نگرش‌ها تقلیل می‌دهند. این مقاله برخلاف این رهیافت‌ها نشان می‌دهد که نظریه‌ها در علوم سیاسی نقش‌های متنوع و متکثرتری از آنچه رهیافت‌های یادشده بر آن تأکید می‌کنند، دارند. مقاله با بازخوانی پژوهش‌های سیاسی تاریخی یا پژوهش‌های سیاسی دارای نگرش تاریخی نشان داد که نقش نظریه‌ها در

پژوهش‌های یادشده متنوع و متکثر و دست‌کم دارای پنج نقش عمده است. در نقش نخست، مشخص شد که نظریه‌ها می‌توانند به‌عنوان راهنمای پژوهشگر در انتخاب داده‌های پژوهش کمک کنند که پژوهشگران از میان داده‌های تاریخی فراوان، داده‌های مرتبط را برگزینند. در نقش دوم، یعنی نظریه به‌عنوان هدف پژوهش، مشخص کردیم که پژوهشگران چگونه از نظریه‌های موجود در قالب روش قیاسی بهره می‌گیرند تا قدرت تعمیم آنها در دیگر پژوهش‌ها را نشان دهند. در نقش سوم، یعنی نظریه به‌عنوان ابزار پژوهش نشان داده شد که پژوهشگران چگونه از ترکیب و بازبینی نظریه‌های موجود بهره می‌گیرند تا نظریه‌ای جدید در پژوهش ایجاد کند. در نقش چهارم، یعنی نظریه به‌عنوان موضوع مورد مناقشه پژوهش مشخص شد که نظریه‌های موجود می‌توانند جدال‌های نظری را در پژوهش برانگیزند؛ جدالی که طی آن، نظریه‌های موجود ناکارآمد نشان داده می‌شدند تا راه برای پیشنهاد نظریه‌ای جدید هموار شود. در نهایت در نظریه‌ها به‌عنوان پیکربندی تعلیلی در پژوهش، مشخص کردیم که نظریه‌ها چگونه در هیأت محصول نهایی پژوهش ظاهر شده‌اند. این نقش چندگانه نظریه‌ها نشان می‌دهد که برخلاف تصور برخی نحله‌های فکری مانند پست‌مدرنیست‌ها و رفتارگرایان، نقش نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی تا چه اندازه متنوع بوده و قابل فروکاستن به نگرش‌ها یا چکیده مشاهده‌ها نیستند؛ بنابراین همچنان که پیرسون می‌گوید، پژوهش‌های سیاسی تاریخی را نمی‌توان تنها یک گردش تاریخی در نظریه‌های سیاسی دانست، بلکه آنها همچنین بیانگر چرخش به‌سمت این دیدگاه هستند که نظریه‌های سیاسی را دارای کارکردهای متنوعی در پژوهش‌های سیاسی می‌داند. در اینجا است که این مقاله، پژوهشگران حوزه علوم سیاسی را فرامی‌خواند که نگرش‌های حداقلی یا تقلیل‌گرایانه به نظریه را به نفع نگرشی کنار بگذارند که نظریه را دارای کارکردهای متنوع و متکثری در پژوهش می‌داند. به‌این ترتیب درحالی‌که زمانی مکتب انتقادی در علوم سیاسی پژوهشگران را فراخواند تا رویکردهای انتقادی را در نظریه‌های سیاسی درپیش گیرند، این‌بار این مقاله، محققان حوزه علوم سیاسی را فرامی‌خواند تا نقش نظریه را در پژوهش‌های سیاسی، گسترده‌تر از پیش در نظر بگیرند. درست همین‌جا مقاله از نقش نظریه در پژوهش به‌سمت نقش روش در پژوهش عزیمت می‌کند. استدلال مشخص در اینجا

این است که بخشی از این نقش متنوع و متکثر نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی تاریخی، خود برابندی از تنوع در روش پژوهش‌های سیاسی تاریخی است. از آنجاکه دست‌کم در نظریه به‌عنوان هدف پژوهش و نیز نظریه به‌عنوان ابزار پژوهش، نظریه‌ها براساس روش قیاسی و در نقش آخر، یعنی نظریه در هیأت پیکربندی تعلیلی براساس روش استقرایی، عمل کرده‌اند، بالطبع پژوهش سیاسی تاریخی، تلفیقی از روش‌های قیاسی و استقرایی را به‌صورت هم‌زمان عرضه کرده است. لذا یافته‌های مقاله نشان می‌دهند، پژوهش‌های سیاسی تاریخی به‌جای تصلب در روش، نوعی انعطاف در روش را برگزیده‌اند و از این راه، تجربه‌ای موفق از انعطاف در روش پژوهش را در اختیار پژوهشگران قرار داده‌اند. مباحث روش‌شناختی مقاله از طریق بازخوانی آخرین نقش نظریه، یعنی نظریه به‌عنوان پیکربندی تعلیلی پژوهش، از این هم فراتر می‌رود. درحالی‌که اغلب تصور می‌شود تنها روش‌های کمی حاوی تبیین‌های علی هستند، اما این مقاله نشان می‌دهد روش‌های کیفی مانند جامعه‌شناسی تاریخی نیز دربردارنده تبیین‌هایی از این دست هستند؛ بنابراین پژوهش‌های سیاسی تاریخی از یک سو تأییدی بر این ادعای برخی از پژوهشگران همانند دانیل لیتل هستند که تأکید می‌کنند حوزه تبیین در علوم اجتماعی را نمی‌توان تنها به روش‌های کمی محدود کرد^(۶) و از سوی دیگر، تأکیدی بر ظهور نوع ویژه‌ای از تبیین و تعمیم‌های کیفی دارند؛ یعنی تبیین و تعمیم‌هایی که خود را محدود و مقید به زمان و مکان‌های مورد مطالعه می‌دانند و در نتیجه به‌جای تبیین‌های عام، تبیین‌های مکان‌مند و زمان‌مند را پیشنهاد می‌کنند.*

یادداشت‌ها

۱. نظریه‌های دیویس در اینجا تنها به این دلیل در ذیل نظریه‌های سیاسی با نگرش‌های تاریخی آورده شده است که اصل بحث نظریه یادشده، ترکیب نظریه مارکس و دوتوکویل در «یک توالی مناسب زمانی» دانسته شده است.
۲. با وجود این، باید به یاد داشت که مباحث فوران از پیچیدگی‌های بیشتری برخوردار است. چنان‌که به نظر می‌رسد او از میان این پنج نظریه بیشتر تلاش داشته است که قدرت توجیه نظریه وابستگی را بیش از سایر نظریه‌ها نشان دهد. او حتی جایی استدلال می‌کند از نظریه نظام جهانی و وجه تولید استفاده کرده است که قدرت توجیهی نظریه وابستگی را تقویت کند (فوران، ۱۳۷۸: ۲۴). به این معنا اگر در پژوهش فوران «نظریه وابستگی» به‌تنهایی مدنظر قرار گیرد، حتی ممکن است به نظریه به‌عنوان هدف تحلیل نیز نزدیک شود.
۳. همچنین باید به یاد داشت در نظریه به‌عنوان ابزار پژوهش، به‌هرحال نشان دادن قدرت تعمیم نظریه‌ها موضوعی فراگیر نبود، بلکه در یک فرایند گزینشی تعیین می‌یافت و تنها به بخش‌های خاصی از یک نظریه محدود می‌شد.
۴. از آنجاکه در متن ترجمه فارسی، این بخش حذف شده بود به‌ناچار از متن اصلی به زبان انگلیسی استفاده شد.
۵. بانل از سطح سوم تعمیم‌ها، یعنی تعمیم‌های جهانشمول نیز نام برده که بیشتر در نزد جامعه‌شناسان تاریخی کلاسیک مانند کنت مورد تأکید بوده است. نگاه کنید به: (Bonnell, 1980: 159).
۶. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: (لیتل، ۱۳۸۸: ۱۷).

منابع

- اسکاچپول، تدا (۱۳۸۹)، *دولت و انقلاب‌های اجتماعی*، ترجمه سید مجید روئین‌تن، تهران: سروش.
- _____ (۱۳۸۸)، «دستورکارهای نوظهور و راهبردهای تکرارشونده در جامعه‌شناسی تاریخی»، در: *بینش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی*، ویراسته تدا اسکاچپول، ترجمه هاشم آقاجری، تهران: انتشارات مرکز.
- اسمیت، دنیس (۱۳۹۲)، *برآمدن جامعه‌شناسی تاریخی*، ترجمه هاشم آقاجری، تهران: مروارید.
- برک، پیتر (۱۳۹۰)، *تاریخ و نظریه اجتماعی*، ترجمه غلامرضا جمشیدیها، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- _____ (۱۳۹۲)، «ضرورت همگرایی نظریه اجتماعی و تاریخ»، در: *فلسفه تاریخ*، تدوین و ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: طرح نو.
- بلیکی، نورمن (۱۳۸۹)، *استراتژی‌های پژوهش اجتماعی*، ترجمه هاشم آقابلیگ‌پوری، تهران: جامعه‌شناسان.
- _____ (۱۳۹۱)، *طراحی پژوهش‌های اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نی تیلی، چارلز (۱۳۸۵)، *از بسیج تا انقلاب*، ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران: پژوهشکده امام خمینی.
- مارش، دیوید؛ استوکر، جری (۱۳۸۴)، *روش و نظریه در علوم سیاسی*، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران: انتشارات مطالعات راهبردی.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸)، «مقدمه‌ای بر کتاب نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای»، در: *نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای*، رونالد چیلکوت، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران: انتشارات رسا.
- پیرسون، پل (۱۳۹۲)، *سیاست در بستر زمان*، ترجمه محمد فاضلی، تهران: نشر نی.
- دیلینی، تیم (۱۳۸۷)، *نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی*، ترجمه به‌رنگ صدیقی و وحید طلوعی، تهران: نشر نی.
- دوتوکویل، الکسیس (۱۳۸۸)، *انقلاب و رژیم پیشین*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر مروارید.
- دوتوکویل، الکسیس (۱۳۸۵)، «انگیزه‌های انقلابیون»، در: *نظریه‌های بنیادین جامعه‌شناختی*، لوئیس کوزر و برنارد روزنبرگ، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران: نشر نی.

ساندرز، دیوید (۱۳۸۴) «رهیافت رفتاری»، در: روش و نظریه در علوم سیاسی، تألیف دیوید مارش و جری استوکر، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

سیدامامی، کاووس (۱۳۸۷)، پژوهش در علوم سیاسی، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق(ع).

فوران، جان (۱۳۷۸)، مقاومت شکننده، ترجمه احمد تدین، تهران: انتشارات رسا. فولبروک، مری؛ اسکاچپول، تدا (۱۳۹۲)، «جامعه‌شناسی تاریخی پری اندرسون»، در: بینش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی، تدوین تدا اسکاچپول، ترجمه هاشم آقاجری، تهران: مرکز.

کار، ای.اچ (۱۳۴۹)، تاریخ چیست، ترجمه حسن کامشاد، تهران: انتشارات خوارزمی. کولینز، رندال (۱۳۸۵)، «عصر زرین جامعه‌شناسی تاریخی کلان‌نگر»، در: تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی، ویراسته گری جی همیلتون و دیگران، ترجمه هاشم آقاجری، تهران: انتشارات کویر.

کوزر، لوئیس؛ روزنبرگ، برنارد (۱۳۸۵)، نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران: نی.

کوهن، استنفورد (۱۳۶۹)، تئوری‌های انقلاب، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر قومس. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۵)، در اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری ماکس وبر، ترجمه رشیدیان و کاشانی، تهران: علمی فرهنگی.

لیتل، دانیل (۱۳۸۸)، تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: صراط. مانهایم، یارول (۱۳۹۱)، تحلیل سیاسی تجربی، ترجمه رضا افخمی، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق(ع).

معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۹)، روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

مور، برینگتون (۱۳۶۹)، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر دانشگاهی.

نیومن، ویلیام (۱۳۹۲)، رویکردهای کیفی و کمی، ترجمه حسین دانایی‌فرد و سید حسین کاظمی، تهران: مهربان نشر.

های، کالین (۱۳۸۵)، درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی، ترجمه احمد گل‌محمدی، تهران: نی.

هوفستازر، ریچارد (۱۳۸۵)، «تاریخ و جامعه‌شناسی در آمریکا»، در: تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی، ویراسته گری جی همیلتون و دیگران، ترجمه هاشم آقاجری، تهران: انتشارات کویر.

Alexander, J. C (1987), "The Centrality of the Classics", In: *Social Theory Today*, edited by Giddens, A & et.al, Cambridge: Polity Press.

Aminzade, R (1992), "Historical Sociology and Time", *Sociological Methods and*

Research, Vol.20, pp.456-480.

Bonnell, V (1980), "the Use of Theory, Concept and Comparison in Historical Sociology", *Comparative Studies in Sociology and History*, Vol.22, No.2, pp. 156-173.

Calhoun, C (2003), "why Historical Sociology", in: *Handbook of Historical Sociology*, edited by Delanty, G & Engin Fisin, London: Sage.

Choi, Naomi (2010), "Interperetive Theory", in: *Encyclopedia of Political Theory*, edited by: Mark Bevir, London: Sage.

Davis, J (1962), "Toward A Theory of Revolution", *American Sociological Review*, Vol.27, No.1, pp. 5-19.

Deranty, J (2010), "Critical Theory", in: *Encyclopedia of Political Theory*, edited by Mark Bevir, London: sage.

Goldstone, J (2005), "Historical and Comparative Theory", in: *Encyclopedia of Social Theory*, Edited by G. Ritzer, London: Sage.

Hempel, C. G (1966), *Philosophy of Natural Science*, New Jersey: Prentice Hall.

Hurrell, A (2010), "Dependency Theory", in: *Encyclopedia of Political Theory*, edited by Mark Bevir, London: sage.

Kiser, E & Hechter, M. (1991), "The Role of General Theory in Comparative-Historical Sociology", *American Journal of Sociology*, Vol.97, No.1, pp.1-30.

Maber, G (2010), "World System Theory", in: *Encyclopedia of Political Theory*, edited by Mark Bevir, London: sage.

Marx, K & Engles, F. (1848), *The Communist Manifesto*, English trans. London.

Mills, C. Wright (1959), *The Sociological Imagination*, Oxford: Oxford University press

Scokpol, Teda (1979), *States and Social Revolutions*, Cambridge: Cambridge University press.

Shorter, E & ch, Tilly (1974), *Strikes in France, 1830-1968*, Cambridge: Cambridge University press.

Smelser, N. J (1959), *Social Change in Industrial Revolution*, Chicago: Chicago University press.

_____ (1968), "Sociological History: The Industrial Revolution and the British Working- Class Family", in: *Smelser Essay in Sociological Explanation*, Englewood Cliffs: Prentice Hall.

Thompson, T. P (1963), *The Making of the English Working Class*, NewYork: Vintage.

Tilly, Ch (1964), *The Vendee*, Cambridge: Harvard University press.

_____ (1975), *Rebellious Century, 1830-1930*, Cambridge: Harvard University press.

_____ (1977), *the Uselessness of Durkheimian in the Historical Study of Social Change*, Center for Research on Social Organization, University of Michigan, Working Paper, No.155.

_____ (1981) **As Sociology meets History**, NewYork: Academic Press

Wallerstein, I (1987), "World System Analysis", In: *Social Theory Today*, edited by Giddens, A & et.al, Cambridge: Poilty press.